

# حکایت آنچه بر زنان مدافع خرمشهر گذشت

4 خرداد 1404

شهر هنوز از گرمای روز آخر تابستان تب داشت که جنگ از راه رسید. یک روز دیگر اگر می‌گذشت، می‌شد اول مهر. بچه‌ها به مدرسه می‌رفتند. زن‌ها لباس‌های بچه‌ها را با گرمای اتو صاف می‌کردند. ماهی‌گیرها، ایستاده کنار اروند، دور هم جمع می‌شدند و از برنامه‌های‌شان برای صید پاییز می‌گفتند. یک روز دیگر اگر می‌گذشت و جنگ نمی‌آمد، شهر هنوز جان داشت، زنده بود، سبز بود، خرم بود، درست مثل خرمشهر.

عصر سی‌ویکم شهریورماه ۱۳۵۹، دوشنبه روزی بود که شهر تکان خورد. گلوله‌باران بود شهر. عکاسخانه‌ها داشتند عکس روز اول مدرسه بچه‌ها را آماده می‌کردند که صدای خمپاره و توپ، خرمشهر را تکان داد. نوشین ۱۶ ساله، همین‌که آمد عکس جدیدش را از عکاس‌باشی خیابان فردوسی خرمشهر بگیرد تا برای شروع سوم دبیرستان به مدرسه ببرد، دست‌هایش لرزید.

چشم‌هایش توی چشم‌های آقای عکاس قفل شدند. سکوت، جای کلام‌های وحشت را گرفت و شنیده‌هایی که حافظه سعی کرده بود از قصد آن‌ها را دور کند، آمدند جلو. مردم از چند روز پیش چو انداخته بودند که دیده‌اند لب مرز، جابه‌جایی‌هایی بوده. نوشین نجار، یک نفر از «دسته دختران» آن روز نمی‌دانست این اولین روز از یک‌سال و شش ماه و دو روز از روزهای اسارت خرمشهر است و هم، نخستین روز از ۳۴ روز مقاومت شهری که از روزی که خاک بر سر شد و سرهای نخل‌ها از تن‌شان جدا شدند، نامش را جدید گذاشتند؛ شهر خون، خونین‌شهر.

درگیری‌ها بین نیروهای نظامی و گروه‌های مخالف را اهالی از سال قبل دیده و شنیده بودند. وقت‌های مصیبت اما آدم هرآن‌چه را شنیده و دیده توی ذهن‌اش دفن می‌کند. انکار. نوشین نجار، دختر ۱۶ ساله خرمشهری هم بی‌باور، آن روز داغ تابستان که هنوز بویی از پاییز نداشت و بوی خون داشت، با چشم‌های سبزش که دو تیله هراسان بودند، به دنبال رد صدا گشت وقتی اولین خمپاره از راه رسید. پس عراقی‌ها واقعا آمده بودند. روز نخست نبرد. عراقی‌ها آمده بودند خرمشهر را با آن همه صفا و آسایشی که داشت، زیر پای‌های‌شان بگذارند و نهرها را پر از خون کنند. نهرهای خرمشهر را، عروس خوزستان را.

هنوز نبرد اول خرمشهر تازه بود و شهر، توی بهت و دغدغه، دل‌دل می‌کرد که نوشین نجار، یک زن از ۲۰ زن مدافع که بعدها نام‌شان را «دسته دختران» گذاشتند، خودش را از عکاسخانه هراسان به خانه رساند و با چشم برهم‌زدنی به گروه زنانه‌ای پیوست که قرار بود شهر را تا آخر مقاومت، وداع نگویند؛ به «کبری عارف‌زاده»، «شهلا طالب‌زاده»، «مریم ترکی‌زاده»، «فاطمه بانویی»، «اقدس دیمی»، «صالحه وطن‌خواه»، «ترگس بندری»، «فریبا موحد»، «فریبا کریمی»، «فاطمه نجارپور»، «کبری نقدی‌زاده»، «فاطمه دنیاپور»، «زهرا حسینی»، «شهلا حاجی‌شاه»، «شهناز حاجی‌شاه»، «سهام طاقتی»، «زهرا محمودی»، «ربابه حورثی»، «سکینه حورثی»، «مژده امباشی» و چند زن دیگر. زن‌ها تنها گروهی بودند که توی شهر محافظت، مراقبت و جابه‌جایی مهمات را به‌عهده گرفتند.

تنها نگاهبانان صفر تا صد مهمات که با دو دست لاغر سبز جوان‌شان، فشنگ‌های ۳، توپ ۱۰۶، خمپاره‌های ۶۰ و ۱۲۰، آرپی‌جی و... را از ماشین‌ها پایین می‌آوردند، پنهان می‌کردند و بعد تحویل «برادران» رزمنده می‌دادند. حاج محمد جهان‌آرا، فرمانده سپاه خرمشهر که قبل از هجوم سراسری دشمن، به خواهرها توصیه کرده بود آموزش نظامی ببینند، همه این‌ها را ناباورانه شنیده و تاب از دلش رفته بود.

بی‌تابی‌اش بعد از ۳۴ روز که مقاومت شکست و مردم را از خرمشهر بردند، توی این جمله‌ها خطاب به «خواهران مدافع» جا گرفت: «تو را به خدا بروید. ما که دست‌مان به امام نمی‌رسد. شما بروید صحبت کنید. بروید هرچه هست، بگویید. شاید نگذارند با امام حرف بزنید. اگر نشد، بروید توی مجلس حرف بزنید. به همه بگویید. در نمازجمعه‌ها و هرجا که شد. شهر به شهر بایستید و بگویید بر خرمشهر چه گذشت. بگویید که چه عزیزانی را از دست دادیم...»

درگیری شهری میان ارتش عراق و رزمندگان ایرانی هم حومه خرمشهر را گرفت، هم داخلش را. از ۳۱ شهریورماه تا ۴ آبان‌ماه سال ۱۳۵۹. عراقی‌ها ۱۲ لشکر به سمت خرمشهر روانه کرده بودند اما آن‌طور که رهبرشان صدام حسین گفته بود، نشد. نشد که یک‌ساعته یا نهایت یک‌روزه عروس خوزستان را بدزدند و مال خود کنند. گردان دژ نیروی زمینی ارتش، گردان تکاوران دریایی بوشهر و اهالی بومی خرمشهر اجازه ندادند.

مقاومت ۳۴ روز طول کشید و ۷۳۵ نفر در محدوده خرمشهر و اطراف آن مثل مرز شلمچه، حد فاصل مرز خرمشهر تا مرز شلمچه، جاده اهواز-خرمشهر، جاده آبادان-خرمشهر و جاده مارد-خرمشهر به شهادت رسیدند. آن‌ها ۱۷ درصد از ۴ هزار و ۳۹۹ نفری بودند که در ۳۴ روز در جبهه جنوب و غرب و بمباران هوایی بقیه شهرها شهید شدند.

### نوشین نجار؛ یک از دسته دختران



خانه دور بود. پشت فرمانداری. نزدیک پل ارتباطی خرمشهر و آبادان. از مسجد جامع و مسجد امام جعفر صادق که از همان روز اول مرکز مقاومت خرمشهر شد، فاصله داشت. برای همین هم بود که خانه نجارها به چندساعت شد پناهگاه دوست و فامیل. عصر سی‌ویکم شهریورماه ۵۹، هنوز خطوط ارتباطی قطع نشده بودند. هنوز می‌شد به خانه‌ها تلفن کرد. نوشین هم خیلی زود توانست هم‌زمانش را پیدا کند.

زنانی را که از ماه‌ها قبل توی کلاس‌های فرهنگی و آموزشی با هم آشنا شده بودند. حالا برای یادآوری باید ۴۵ سال برگشت عقب. ۴۵ سال عقبگرد زد به روزهایی که تن‌ها گلوله‌آجین بود و زن‌ها با بدن‌های نحیف جوان‌شان، پوتین به پا کردند تا جلوی لشکری از مردان عراقی بایستند که آمده بودند بندر خرمی را که خارجی‌ها در آن زمین خریده بودند و رونقش روزبه‌روز بیشتر می‌شد، از اهالی‌اش بدزدند. حافظه حالا برای یادآوری نیاز به مکث دارد. به دقت، به تلاش برای فرو بردن بغضی کهنه که حالا ۴۵ ساله است. چشم‌های نوشین که آن روز ۱۶ ساله و حالا ۶۰ ساله است، هنوز تپله‌هایی سبزند که دیگر هراسان نیستند، پرحسرت‌اند، حرف دارند. خواست مجالی برای گفت و شنودی.

«من اومدم خونه دیدم خیلی از فامیل هستن. تا جایی که می‌تونستیم، دارو، ملحفه و گونی جمع کردیم، سنگرسازی کردیم، کوکتل‌مولوتف درست کردیم اما دیدم این حس من رو ارضا نمی‌کنه. شنیدم فراخوان داده‌ن که بریم استادیوم خرمشهر که خیلی هم با ما فاصله داشت. این خاطره رو خانم منیر قیدی توی فیلم دسته دختران آورده. شاید این تنها خاطره منه که درست و حسابی توی این فیلم اومده. دسته دختران، فیلم خوش‌ساختیه اما به لحاظ داستان، خیلی با اونی که توی دسته دختران داشتیم و تجربه کردیم، فاصله داره. خیلی کارا توی گروه انجام دادیم که هیچیش توی فیلم نیومده.»

نوشین جای خاصی توی دل پدرش داشت. روی شاگرد ممتاز بودنش حساب کرده بود. برای آینده‌اش فکرهای بلندی داشت. تابه‌حال از گل به نوشین نازک‌تر نگفته بود. شاید برای همین هم بود که وقتی آن روز نوشین گفت می‌خواهد برود داخل شهر و بجنگد، از عصبانیت سرخ شد و به او گفت که حق ندارد برود. گفت، به او این اجازه را نمی‌دهد و جواب شنید: «شما اجازه نده، من می‌رم.» پاسخ نوشین هنوز تمام نشده بود که یک سیلی توی گوش راستش نشست. حالا پدر نوشین نجار دو سال است که فوت شده و یادآوری آن سیلی و مهربی که با آن توی صورتش نشست، اشک روی صورتش روانه می‌کند.

«از بابام جدا شدم و رفتم برای کمک استادیوم خرمشهر. به ما اسلحه دادن. اِپیک بود. ۳ دست برادرای رزمنده بود. خیلیا اومده بودن که از ما اسلحه بگیرن ولی ما نداشتیم که بهشون بدیم و شرمنده‌شون می‌شدیم. ما با رادیوهای کوچک‌مون اخبار رو دنبال می‌کردیم. دو روز توی استادیوم بودیم. از بی‌سیم مستقیم از خط مقدم حرفا رو می‌شنیدیم. رزمنده‌ها چند شبانه‌روز نتونسته بودن بخوابن. غذای خوب نخورده بودن. ما نیازاشونو منتقل می‌کردیم به بقیه. مهمات رو می‌آوردند ما دخترا با دست، خالی می‌کردیم. یه خونه اون‌جا بود برای خانواده کوکب‌زاده. خرمشهر یه طوریه که اگه نیم متر زمین رو بکنی، آب می‌زنه بیرون. برای همین هیچ‌کس اون‌جا زیرزمین نداره چون جواب نمی‌ده. خونه کوکب‌زاده تنها خونه‌ای بود که زیرزمین داشت و ما مهمات رو اون‌جا که کنار رودخونه و نزدیک پل خرمشهر بود، جا دادیم. عراق هم مترصد فرصت بود که این پل رو بزنه و تنها راه ارتباطی خرمشهر و آبادان رو قطع کنه. از اون ور هم خرمشهر محاصره بود و به سمت اهواز و هویزه راه بسته بود.»

دخترها غیر از مهمات، کمک‌های مردمی را که از همه ایران به خرمشهر می‌رسید از کامیون‌ها پایین می‌آوردند و در خانه کناری خانه کوکب‌زاده جا می‌دادند. یک خانه هم بود که رزمنده‌ها برای استراحت و خواب به آن‌جا می‌رفتند. دخترها یکی دیگر از وظایف‌شان این بود که توی آن خانه پاس بدهند تا آن‌ها استراحت کنند. آن روزها توی شهر ستون پنجم هم زیاد بود و اگر آن خانه را شناسایی می‌کردند، آن‌جا را هم می‌زدند. «بچه‌های سپاه» اما از دیدن دخترها ناراحت بودند. مدام تذکر می‌دادند که خواهر از

این جا بروید، این جا مناسب شما نیست، عوارض دارد و... .

دیدن تاول‌های دست‌های دخترها هم، مزید بر علت بود. طناب صندوق‌های مهمات زیر و خشن بود و دست‌های دخترها را پر از تاول می‌کرد. جان‌شان هم که در خطر بود. کافی بود یکی از خمپاره‌ها به ساختمان پر از مهمات بخورد. اما هیچ‌کدام راضی به رفتن نمی‌شدند. تنها نگرانی‌شان این بود که حضورشان از نظر شرعی مشکل داشته باشد. برای همین هم بود که نوشین نجار و چند نفر دیگر از بچه‌های آبادان رفتند پیش آیت‌الله جمی. او که از قبل از آیت‌الله خمینی در این باره استفتا کرده بود، به آن‌ها گفت: «کی گفته باید برید؟ وجود شما باعث مقاومت بیشتر رزمنده‌ها می‌شه.» همین هم شد که دخترها تا آخرین روزهای محاصره خرمشهر و حتی سال‌ها بعد، تا پایان جنگ، دست از مقاومت نکشیدند.

«بعد از اون جا رفتیم بیمارستان مصدق. عراقی‌ها قصد داشتن پل کارون رو منفجر کنن تا ارتباط خرمشهر با آبادان قطع بشه و برای همین، بیمارستان هم بمبارون می‌شد. اون جا دوره چندساعته تزریق و پانسمان دیدیم. از نزدیک زخمیا رو می‌دیدیم که با چه وضعی می‌آوردن شون. خیلی شون فقط رزمنده‌ها نبودن، مردم عادی بودن چون شهر رو ترک نمی‌کردن. کجا برن؟ دو شب هم من و نرگس اون جا مسئول نگهداری از دو تا افسر عراقی اسیر شدیم. وظیفه داشتیم اونا رو هم مداوا کنیم، هم محافظت. چون کسی نبود مواظب شون باشه. دشمن بود دیگه. من یه دختر ۱۶ ساله بودم و یاد گرفته بودیم با اسیرا مدارا کنیم و بهشون توجه کنیم. خلاصه با تناقضی که توی وجودمون بود سعی می‌کردیم از شون مراقبت کنیم. این مدت از خانواده‌ام هیچ خبری نداشتیم. تا این‌که توی بیمارستان یکی از اقوام دورمون گفت، پدرم دنبالم می‌گرده. گفت که پدرت با ماشین به کمک مردم شهر اومده و می‌خواد از تو به خاطر اون سیلی حلالیت بطلبه. توی تلویزیون خیلی همه این سال‌ها گفتن ما برای شهدا قرآن می‌خوندیم. گریه می‌کردیم. ما قرآن خوندم، اما کارمون فقط این نبود. کارمون گریه و زاری کردن نبود. ما زندگی می‌کردیم، می‌خندیدیم. این چیزی که تلویزیون به بچه‌های ما نشون داده، این‌که شهدا آسمونی‌ان... نه اونا هم آدمای معمولی بودن، ولی رشد کردن و رفتن بالا. چطور من ۱۶ ساله تونستم بمونم؟ می‌ترسیدم ولی به ترسم غلبه می‌کردم.»

حکایت آن‌چه بر زنان مدافع خرمشهر گذشت، سال‌ها بعد در فیلمی به نام «دسته دختران» ثبت شد؛ فیلمی به کارگردانی منیر قیدی که انتقادهای به دنبال داشت و به دل آن‌ها ننشست. زنان رزمنده خرمشهر می‌گویند قبل از این فیلم، با آن‌ها هیچ صحبتی نشد، از خاطره‌ها و واقعیت‌هایی که از سر گذراندند استفاده نشد و آن‌چه در این فیلم آمده، روایتی مخدوش است؛ کاملاً شبیه بیشتر روایت‌هایی که در ۴۵ سال گذشته درباره رزمندگان جنگ ایران و عراق با مسائل دیگر گره خورد و البته فراموش‌شدگانی همیشگی داشت؛ زنان رزمنده. در کمتر فیلم، داستان، سریال و بزرگداشتی از این زنان حرف به میان آمد و نه تنها زنان رزمنده که از مصائب همسران، مادران، دختران شهدا و دیگر ایثارگران هم کمتر پژوهش و بررسی‌ای انجام شد.

براساس آخرین آماري که دفتر مطالعات و تحقیقات زنان با همکاری معاونت زنان ریاست‌جمهوری در سال ۱۴۰۲ جمع‌آوری کرده و در اختیار «هم‌میهن» قرار داده، در ایران دو میلیون و ۴۰۰ هزار ایثارگر و خانواده ایثارگر وجود دارند؛ از این تعداد، ۶۰ هزار نفر همسر شهید، ۸۰ هزار نفر مادر شهید و ۹۰ هزار

نفر دختر شهیدند. در این بررسی آماری آمده: «۳۳ هزار مادر جانباز، ۵۶۰ هزار همسر جانباز، ۹۰۰ هزار دختر جانباز. سه هزار نفر مادر آزاده، ۴۰ هزار همسر آزاده، ۶۰ هزار دختر آزاده.» یک میلیون و ۴۰۰ هزار زن در خانواده‌های ایثارگران وجود دارند و هفت هزار و ۳۸۲ زن شهید در جنگ و انقلاب ثبت شده‌اند؛ بیشترین‌شان در استان‌های آذربایجان غربی، کردستان، کرمانشاه، ایلام و خوزستان. این بررسی ثابت می‌کند که در جنگ ایران و عراق، ۱۶ هزار و ۳۶۶ زن، خودشان ایثارگر بوده‌اند و ۸ هزار و ۹۰۰ زن هم جانباز شده‌اند.



الهه کولایی، استاد علوم سیاسی دانشگاه تهران یکی از معدود پژوهشگرانی است که در سال‌های گذشته در این باره پژوهشی انجام داده است. او می‌گوید، بعد از گذشت ۷۰ سال از جنگ جهانی اول و دوم هنوز در این باره کتاب نوشته می‌شود اما متأسفانه درباره زنان در جنگ ایران و عراق، فقط یک کتاب آن هم خارج از کشور توسط آقای محمد فرزانه به زبان انگلیسی نوشته شده است: «ما می‌دانیم که زنان چه نقش تعیین‌کننده‌ای در جبهه و پشت‌جبهه داشتند، ولی متأسفانه ثبت نشده است. ۱۵ سال پیش یکی از همکارانم را در یکی از کنفرانس‌های خارج از کشور دیدم که گفت دارم کار می‌کنم روی این مسئله و بعد به این فکر افتادم که چرا ما داخل ایران کار نمی‌کنیم و همین موجب شد با همکاری خانم سیمین بهبهانی، دست به کار نگارش مقاله و کتاب در این باره شویم. موضوع این است که تا به حال فقط یک روایت خاص درباره زنان در جنگ داده شده که خیلی از آن‌ها هم مخدوش است و واقعی نیست. همین نگاه به بچه‌های ما هم منتقل شد که واقعی نیست و با زندگی واقعی نسبت نداشته است. کار علمی و دقیق متأسفانه در این زمینه نداریم. بسیار در این حوزه کم‌کاری شده است. امیدوارم سرمایه‌هایی که هنوز هست و می‌توانند خاطرات و تاریخ را منتقل کنند، ثبت شوند. باید دیگران بدانند که زنان ایرانی در جبهه و پشت‌جبهه چه نقشی داشتند و چقدر از جنگ اثر پذیرفتند.»

کولایی معتقد است، جنگ با همه آثار منفی و مصیبت‌هایی که داشت، راه را برای حضور زنان باز کرد: «خانواده‌های سنتی که اجازه نمی‌دادند زنان حضور اجتماعی داشته باشند، در جنگ طور دیگری شدند. همه این سدها را جنگ فرو ریخت. مثل آمریکا و اروپا. همه آن آثار در جامعه ما هم تکرار شد. جنگ فضا را برای نقش‌های اجتماعی زنان گشود. خیلی از موانع را برداشت اما خب بعد از جنگ، دوباره

خواستند نقش زنان را کنار بزنند و آنها را فقط مادر و همسرانی بدانند که ایثار و فداکاری می‌کنند، فقط همین. زنی که سرپرستی آن خانواده‌ها را به عهده می‌گیرد و تداوم حیات جامعه را تضمین می‌کند، به تصویر کشیده نمی‌شود و این‌ها همه کم‌کاری است. مستنداتی وجود دارد که حتی در رسیدگی به زنان مجروح در جایی مثل بمباران حلبچه متفاوت با مردان عمل کردند.»

### ربابه حورثی، یک نفر از ۱۶ هزار زن رزمنده

در آن روزهای پراالتهاب، روزی آمد که دختران مدافع خرمشهر مجبور شدند موهایشان را بزنند. غیر از یک‌نفر، بقیه دخترها موهایشان را از ته زدند. دلیل هم یکی، دو تا نبود؛ آب نبود و ممکن بود ناراحتی پوستی بگیرند. از طرف دیگر، فکر می‌کردند اگر یک وقت عراقی‌ها آنها را پیدا کنند، حداقل توی نظر اول نفهمند آنها دخترند و ظاهرشان شبیه پسرها باشد بهتر است. سال‌ها بعد زهرا رهنورد یادداشتی در روزنامه کیهان درباره آن یک نفری نوشت که راضی نشد موهایش را بزند، با این مضمون که او نامزد داشته و او موهایش را خیلی دوست داشته.

ربابه حورثی، مسئول زدن موهای دخترها شد. او خواهر سکینه حورثی بود که سال‌ها بعد، در پنجم تیرماه ۱۴۰۰ بر اثر ابتلا به کرونا درگذشت. سکینه از همراهان محمد جهان‌آرا بود که به همراه خواهرش رباب حورثی در جنگ خرمشهر و بعد از آن، شکستن حصر آبادان مشارکت داشت؛ ۲۴ ماه در جنگ به‌ویژه در جریان مقاومت ۳۴ روزه خرمشهر. «رباب» دسته دختران، سن‌اش از بقیه بیشتر بود. بعدها او هم مثل نوشین نجار، شد همسر شهید و فرزندش را بی‌پدر بزرگ کرد؛ در سال‌هایی که معلم مدرسه بود و به مدیر گفته بود بچه‌ها نفهمند او رزمنده جنگ بوده. رباب در خاطراتش بارها از روزهای مقاومت گفته است.

گفته که مقاومت خرمشهر نقطه‌عطفی در دوران جنگ بود و اگر نبود، مردم نمی‌دیدند جوانان خرمشهر چطور دارند دفاع می‌کنند. همه وارد کارزار شده بودند و با ازخودگذشتگی فکر و ذکرشان این بود که متجاوزان وارد شهرشان نشوند. اگر این مقاومت نبود، شاید بعدها خرمشهر آزاد نمی‌شد. عراقی‌ها به قول خودشان آمده بودند که سه‌روزه تهران را فتح کنند و اگر این مقاومت نبود، شاید حتی اتفاقات بدی به دنبال داشت. «ما حتی با پسر بچه‌های دبیرستانی که از اهواز برای دفاع آمده بودند، مواجه بودیم. یاد می‌آید که به دستور شهید جهان‌آرا به هر کدام از افرادی که اسلحه می‌دادیم، باید شناسنامه‌شان را می‌گرفتیم. در خرمشهر هم تقریباً همه را می‌شناختیم، وقتی به هشت نفر از بچه‌های دبیرستانی که از اهواز آمده بودند، گفتم که چون نمی‌شناسیم‌شان، نمی‌توانیم به آنها اسلحه بدهیم، چون نظامی است و مسئولیت داریم، جواب دادند که مهم نیست و بدون اسلحه از خاک‌مان دفاع می‌کنیم و یکی از آنها را هم خوب یاد می‌دارم که همان روزها شهید شد.»

او حالا با صورتی جدی، با ردی که از زخم و خون بر صورت دارد، می‌گوید بعد از ۴۵ سال، یادآوری سخت است. «نقش زنان به اون واقعیتی که باید مطرح بشه، اصلاً عنوان نشده. همین فیلم «دسته دختران» رو هم وقتی دیدم، حالم بد شد. زنی رو نشون می‌داد که با شوهرش اختلاف داشت و با ماشین سنگین دنبالش کرده بود. زنی رو نشون می‌داد که بچه‌اش دچار آسیب شده بود و خلاصه زن‌های مشکل‌داری بودن که توی این دسته جمع شده بودند. اصلاً ما این‌طوری نبودیم. زنان در جنگ،

بی‌ادع‌ترین افراد دفاع مقدس بودن. زنان تخریب‌چی بودن، دفن اجساد، شست‌وشو و... رو انجام می‌دادن. جانانه با طیب خاطر همسراشونو راهی کردن. خودشون سلاح دست همسراشون می‌دادن. بچه‌هارو ساکت می‌کردن که پشت سر پدراشون گریه نکنن. ساک همسرا، برادرا و پدراشونو می‌بستن. اینا زنایی بودن که ارزش جنگ رو وارد خونه کرده بودن و مردا با این نگاه با خیال راحت راهی جبهه‌ها می‌شدن. حتی زمانی که همسرا و برادراشونو به خاک سپردن، همون روحیه‌رو داشتن. مثل سربازا شونه‌به‌شونه مردا بودن، نه پشت‌سرشون. دختر من هم الان ۴۲ ساله‌اس. سوال من اینه که چرا انقدر دیر به یاد ما افتاده‌ن؟ دیگه هیچی عاید من نمی‌شه. بچه‌های ما بزرگ شدن با خیلی از مصائب. نیش زبون‌زدن‌ها و محرومیت‌ها. بچه‌های ما خیلی صدمه دیدن. توی دانشگاه و مدرسه زخم زبون. خود من فرهنگی بودم، اصلاً خود ما رو نمی‌دیدن. مدیر مدرسه ما فقط خبر داشت من همسر شهیدم. چون نگاه‌ها تغییر می‌کرد، خود من و توانمندی‌امو نمی‌دیدن. فقط به این فکر می‌کردن چون همسر شهیدم، اومدم توی آموزش و پرورش کار می‌کنم. بعضی از فرزندان خانواده‌های شهدا حتی ایراد می‌گرفتن از مادرشون که چرا جلوی پدرمو نگرفتی که نره؟ ایناس که باعث گسسته‌ای بین‌نسلی می‌شه. کاش الان خانم امجدی بود، فوت نکرده بود و براتون تعریف می‌کرد ما توی اون دسته چه کارایی کردیم. اون هیچ‌وقت حاضر نشد خاطراتشو بگه. توپ ۱۰۶ باید روی ماشین حمل بشه و نمی‌شه پیاده‌اش کرد. مثل خمپاره‌های دیگه نیست. امجدی کنار کسی که توپ‌رو شلیک می‌کرد، می‌ایستاد. دوشادوش مردان رزمنده.»



### کبری، فرزانه و دیگران

از دسته دختران، تعدادی کمی تا به حال حاضر شده‌اند تا از آن روزها بگویند. کبری عارف‌زاده، یکی از آن‌ها بود و در خاطراتش از آنچه بر آن‌ها گذشت، گفته. از حسین فرزانه که فرمانده‌شان بود. «حدود هشت ماه مهمات‌رسانی به جبهه برعهده دختران ۱۵ تا ۲۰ ساله بود ما مهماتی که از لشکر ۹۲ زرهی اهواز می‌آمد را از ماشین تخلیه می‌کردیم. هرکدام از مین‌های ضدتانک ۱۴ کیلوونیم وزن داشت که با صندوق‌هایی که درون آن قرار داشت، وزن آن به ۹۰ کیلو می‌رسید. مقرر دیگر ما یک بیابان تاریک، بدون امکانات، همراه با حشرات موزی در خارج از خرمشهر بود و به‌جز حسین فرزانه که با لودر برای جاسازی مهمات، خاکریز درست می‌کرد، همه رزمندگان دختر بودند. ما سه چادر گروهی در آنجا برپا و یک توالت صحرائی درست کردیم و در آن بیابان مستقر شدیم؛ شهید جهان‌آرا که فرمانده بود با مجید

خنیاب برای سرکشی به آنجا آمدند و در جابه‌جایی مهمات به ما کمک کردند، دختران دور شهید جهان‌آرا جمع شدند و گفتند، این کار ما را راضی نمی‌کند، اگر ممکن است یک کار مؤثرتر به ما بدهید. او گفت که اکنون متوجه نمی‌شوید چه کار بزرگی را انجام می‌دهید، با مرور زمان به اهمیت این کار پی می‌برید. در بیابان شهید علی سلیمانی نزد ما آمد و گفت که مهمات سنگین است، شما نباید آن‌ها را جابه‌جا کنید، خودم این کار را انجام می‌دهم؛ در حال جابه‌جا کردن یکی از صندوق‌های مین ضدتانک بود که دسته صندوق که از الیاف بود، جدا شد و او از پشت بر زمین خورد، او به خاطر این‌که ما این کار سخت را انجام می‌دادیم، ناراحت شد. بعد از گذشت حدوداً هشت‌ماه که قرار بود آخرین مهماتی را که رزمندگان نیاز داشتند با لنج به آبادان در مقر سپاه خرمشهر به نام هتل نوفل‌لوشاتو (هتل آزادی فعلی) ببرند، من و نوشین نجار برای جلسه با شهید جهان‌آرا در مورد تعیین تکلیف دختران برای ماندن در واحد مهمات، به همراه برادران با مهمات راهی سپاه خرمشهر شدیم. او گفت که دیگر نیاز نیست بانوان در آن واحد بمانند، باید به واحدهای پشت‌جبهه منتقل شوند.»

نرگس کریمی، مشاور پیشین امور ایثارگران معاونت امور زنان ریاست‌جمهوری درباره فراموش شدن زنان رزمنده و ایثارگر معتقد است که نقش زنان خرمشهری در این میان بسیار آموزنده است؛ از شناسایی ستون پنجم و خنثی‌سازی تا پشتیبانی و امدادگری و درنهایت رزم آن‌ها بر کسی پوشیده نیست؛ رزم زنانی مثل شهناز حاجی‌شاه، شهناز محمدی‌زاده، خواهران حورثی، لیلا حسینی، نرگس بندری‌زاده، مژده اومباشی، نوشین نجار، زهرا حسینی، زهره آقاجری و... به اعتقاد او، زنان ایرانی در واقع سربازان گمنامی بودند و هستند که بار سنگین تدارکات جبهه جنگ و وظایف مهم را برعهده داشتند؛ زنانی مثل خانم زهره فرهادی، یکی از کم‌سن‌ترین افراد رزمنده در خرمشهر بود و تعریف می‌کرد، وقتی نزدیک میدان راه‌آهن آرپی‌جی‌زن می‌خواست شلیک کند، آن قدر آتش اسلحه‌اش سنگین بود که من پای این رزمنده را گرفتم که پرت نشود. از آن آتش می‌ترسید و می‌گفت، فکر کردم بعدش می‌میرم و هیچ‌چیز ازم باقی نمی‌ماند. اما موفق شدند با آن شلیک، یک تانک دشمن را بزنند. همین‌طور خانم حورثی، شجاعانه و قوی در کنار همسرش بود، او را که به خاک سپرد، مادرانه به بیمارستان رفت و فرزندش را به دنیا آورد. بی‌شک زنان خرمشهر بی‌نظیر بودند.

«زنان ایرانی و جنسیت در جنگ ایران و عراق»، تنها کتابی است که مشخصاً درباره نقش زنان در جنگ ایران و عراق نوشته شده است. محمد فرزانه، استاد تاریخ ایران در دانشگاه نورث‌ایسترن آمریکا، در این کتاب نوشته است: «زنان در جنگ، نقش‌های مهمی داشته‌اند؛ از راننده، پرستار، دکتر و جراح تا مدافع انبار مهمات و محافظ فرماندهان عراقی اسیر. چون نمی‌شد آن‌ها را به دست هرکسی بسپارند و ستون پنجم همه‌جا نفوذ کرده بود. زنان چشم و گوش بودند و حتی ستون پنجم را شناسایی و معرفی می‌کردند. کارهای دیگر؛ دفاع از اجساد شهدا، تبلیغات، محافظت از انبار مهمات و حتی خلبان پروازهای اطلاعاتی، عکاس جنگ، راننده رزمی (برای رزمنده‌ها و هلال احمر)، رزمنده جنگجو، فرمانده، مربی آموزش نظامی، تبلیغات، مامور اطلاعاتی و ضداطلاعات، مسئول کفن و دفن، انباردار تسلیحات، نگهبان گورستان، خبرنگار، امدادگر، تدارکات‌چی و کارمند دفتری بود. برای این مشاغل، جنگ شاید در همان سال‌ها تمام شد، اما برای مادران، خواهران، دختران و همسران رزمندگان، شهدا، معلولان جنگی و مفقودان، جنگ هنوز ادامه دارد و تمام نشده است.»

جنگ برای نوشین، ربابه، کبری، شهلا، زهره، مژده و همه آن ۲۰ دختر خرمشهری هم هنوز تمام نشده؛

برای دخترانی با موهای کوتاه، اعضای دسته دختران.